

رساله معما

ترسانهٔ عامره حکیمباشیسی محمد نظیف
افندینک خیرتیدر لسنه ١٢٥٩

١٨٩٢

٤٨

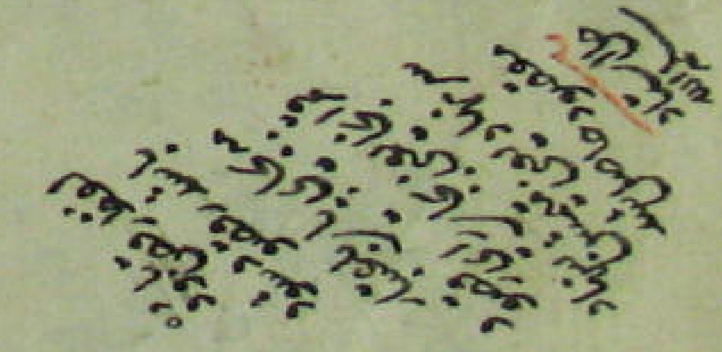
١٦
ورق

بنام انکه ذات او ز اسما • بود بیدا چو اسما از مسما • معما یست عالم
کا نجه خواهی • درو بیداست ز اسمای الهی • بلی بیداست هر اسمی ز عالم •
ولی از ذات احد اسم اعظم • سلام الله وهاب العطایا • علیه وآله خیر
البرایا اما بعد این مختصریست در بیان قواعد معمی باعث
بر تحریرش انکه درین فرصت غزلی کفته شده بود • وکوهری بالماس
تفکر سفته کشته • مضمون آن بر سبیل تعمیه وایما • نام خجسته
فرجام • ودعای سعادت انجام • نور حدیقهٔ آفرینش • ونور
حدقهٔ اهل دانش وبینش • در درج مکرمت وجلالت • دری
برج سلطنت وایالت رباعیه شاهی که همای همتش من مه وسال •
میزد بهوای مدحت او بر و بال • لیکن شد از اندیشهٔ آن جاه وجلال
جان بیخود وعقل واله وناطقه لال • وآن غزل اینست شاه
شهری نهاده روی براه تو جان فشان • بر نثار مقدمت افشانده
جان روان ابو الغازی ابروی تو مهیست در آغاز نو شدن •
بر اوج افتاب درخشان شده عیان سلطان جون درفشان
شود لب لعل تو در سخن • باشد خطا که کس دهد از لعل و
در نشان حسین جشمت خدنک غمزه بخون نیز ما کشید •
شد بهر آن خدنک خم ابرویت کمان بهادرخان کل در بهار
از تو بود تازه ورنه هست • او را بهار بی رخ زیبای تو خزان •
مد الله جون کشت غم محیط دلم زان میانه دل • حرفی تمام کرد
ز آغاز خود بیان تعالی تا سرو ز شوق قدت در برآورد •
علی

سیل

سیل سرشک من کذرد سوی بوستان ظلال در سایهٔ دکر نکند
جا دلم که دید • بر آفتاب روی تو از زلف سایه بان جلاله
کر لاله کرد داز جکر آتشین من • آکه ز شرم داغ دل خود کند نهان
علی در فرقت تو سوخته ام عالمی ز آه • بنمای روی وشعلهٔ شوقم فرو نشان
العالمین بنکر بلای دل که جو در دیده جا کند • درد تو دل ز غصه
کند ناله وفغان آمین جامی بنعل توسن تو کان مه نو ست •
تا سود سر رسید سر او بآسمان • وحل معمیات این غزل بر معرفت
بیشتر قواعد واصول این فن موقوف بود لاجرم عنان قلم بجوب
این تالیف مصروف کشت • مامول آنکه بعین رضا ملحوظ کردد •
وبحسن اصغا محظوظ • والتکلان علی المهیمن المنان تعریف
معمی کلامیست موزون که قصد کرده شود دلالت آن بر حرفی
چند معین با ترتیبی خاص دلالتی بر سبیل رمز واشارت که
سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند کرد واشتراط وزن درین
تعریف بنا بر اصطلاح واعتبار اعم اغلبست والا جریان این
اسلوب جنانکه در نظم شایعست در نثر نیز ممکن بلکه واقعست
ودر دعای دولت روز افزون • بقصد اسم همایون • انشا
کرده می شود سلطان حسین افتاب اوج سعادت را
از افق لطف بی نهایت طلوع کرده روی اخلاص بر آستان
آن قبلهٔ آستان باد وماه تمام برج جلالت را ز مبدا حشمت
با نهایت تمکین جلوه کاه عز وجاه درکاه عالم بناه دارای
جهان باد تمهید وتقسیم انجه ناظم معما را ضروریست
تحصیل حرفی چند معینست که بمنزلهٔ ماده است مر مقصود را
با ترتیبی خاص که بمثابهٔ صورتست اما رعایت حرکت وسکون

وتشدید وتخفیف وغیر آن که از توابع مادّه وصورتست امریست
استحسانی نه ضروری بس اعمال معمایی یا مخصوصست بتحصیل
مادّه یا بتکمیل ماده بصورت یا برعایت توابع آنها که امریست
استحسانی یا خود خصوصیّت بهیچ یك ازین امور ندارد بلکه
مقصود تسهیل وتیسیر یکی ازانهاست وازین قسم تعبیر
کرده می شود باعمال تسهیلی وازانچه متعلق بتحصیل مادّه است
باعمال تحصیلی وازانچه متعلق بتوابع مادّه وصورتست چون
رتبۀ او متأخرست از سایر اعمال ولایق بحال وی انکه در ذیل آنها
مذکور گردد باعمال تذییلی تعبیر کنند دور نمی نماید **اعمال**
تسهیلی چهارست **عمل انتقاد** وآن عبارتست از اشارت
کردن بحرفی یا بیشتر از حروف اندراج یافته در نظم از برای
تصرف کردن در آن بعملی از اعمال معمایی مشاره بلفظی که بوجهی
از وجوه مشعر باشد بمعنی اوّلیّت یا اخریّت یا وسطیّت
اوّل یا اخر یا وسط کلمه قصد کنند چنانکه در اسم **خان** گر طلعت
آن سرو سمن بر نگری • در کوی غمش شوی چون من دربدری •
چون در سخن آید لب او نا مشن را • یابی چو ز آغاز سخن درگذری •
وچنانکه در اسم **قراجه** دندان ولب تو دل تصور کرده • گه اشك
مرا عقیق وگه در کرده • لعل تو می است صافی • جا نهاده دردش •
چشم زان می قرابها بر کرده • وچنانکه در اسم **مقصود** چون
بر قص آن ماه روی خود کشاده • مه بجای بای انجا سر نهاده •
وچنانکه درهمین اسم • داد جامی همه را جانب مقصود نشان •
کم شوق چو بست از پی مقصد بمیان • وچنانکه در اسم **قلعلی**
پیش لعلش کله جنبانید قند • زیر پایش مهر کردون سر فکند •



وازتنوعات

واز تنوعات صور انتقادست این مثال که در اسم **سلطان**
حسین ز الطاف تو آنچه متصل در نظرست • بشنو که محیط سخن را
کهرست • حرفی دو میان راستان زا حسانت • هریك بطریقه
دکر جلوه کرست • ودر اسم **اسحق** انها که در آفاق بهم پیوستند
آخر ز میانه بار رفتن بستند • افسوس که حاسدان نادان بی نام
بر وضع دکر بجای ایشان بنشستند • ودر اسم **خلیل** آن کز و بودی
خلایق را جدایی در میان • رفت وکرد از نقش نقد دل خود را
نهان • ودر اسم **خان** هر دم ز خوان وصلت گیرم بر سم غارت •
چیزی که می نیاید در حیز عبارت • ودر اسم **اسفندیار**
مکر ز هر چه دیدی از اساس عیش ما کندی • دل اشفته را
چون یافتی در آتش افکندی • ودر اسم **اختم** در باغ معانی
دل ازرده بغم • می جست نشان نام آن طرفه صنم • چیدم
کل نام آن وفا جوی جو ریخت • برکی دو بهم شبیه از شاخ ستم
ودر اسم **بابر** زار باب دل آنکه هست ازرده ز غیر • مذ ذرکه
الفناء قد فاز بخیر • ودر اسم **شاه بابر** ز لعل تو آحاد اهل
شباب • فتادند در صاف ودرد شراب • **عمل تحلیل** مراد
بتحلیل آنست که لفظی را که بحسب معنی شعری واحد باشد
نظر بمعنی معمایی متعدد داهند چنانکه در اسم **سلطان حسین**
هر ذکر که ورد زاهد او باشست • کردد ز فغان من غلط وین
ناشست • از مهر رخ تو نقش چین خالی نیست • کرچه رقمی
ز خامۀ نقاش است • وچنانکه در اسم **شاه بابر خلد ملکه**
در آمد دامن شاهد بکف رای کی اکنون به • طلب کن خیل
یاران را ومی بر روی کل درده • وچنانکه در اسم **شاه بابر**

کر نیست نکو ز جعد کاری • زیبا آست ز شاه باز باری • چنانکه
در اسم بهلول ای آز دو رخت که ماه و مهر ند بنام • صد کوکبها
زیر فلك مینا فام • زان کوکبها نکرکه پیوسته بهم • بر تر ز مه تمام
دارند مقام • وچنانکه در اسم خلیل از خزان زان سوختم
کز بلبلیست • باز ماندم هر کجا شاخ کلی است • وچنانکه در
همین اسم • دیدم ز سلسلی سر موی تو خم • کردم سر مویی
زخم موی تو کم • وچنانکه در اسم اسفندیار هر چند دلم داد
وفای تو دهد • مشکل که ز بید او وجفای تو رهد • در افسر
سلطنت ندارد یارا • سلطان جهان که سر بپای تو نهد •
وچنانکه در اسم ابن یامین ای کرده در ایام نکوئی بنیاد •
رسمی سرکشان زکین رفته بباد • در حسن توان برادری یوسف را
کاندر بارش ز دوستی صانع نهاد عمل ترکیب مقصود ازین
عمل آنست دو لفظ را یا بیشتر که بحسب معنی شعری مفرد نباشد
باعتبار معنی معمایی مفرد دارند و مراد بان معنی باشد نه لفظ
چنانکه در اسم صدر ترسم که رقیب واقف حال شود • بر راز
شبم ز ردی رخ دال شود • ناکشته هنوز صبح صادق پیدا •
خون می کریم که دوی ز ر دال شود • وچنانکه در اسم ساقی
آن سرو کز و خورم بدل ناله فرو • با او نادم سر بکل و لاله فرو
بر یاد لقاش بین که از چهره چه سان • ریزم قطرات اشك
چون ژاله فرو عمل تبدیل عبارتست از بدل کردن بعض
حروف حاصل بغیر حاصل بر وجهی که سقوط زاید و حصول
مقصود بجای آن از یك عبارت مستفاد کردد چنانکه در اسم
بها محتسب کز حیله سازان ره است • دیکر از شیر و ما را

وچنانکه

وچنانکه در اسم مبارك چو مشاطه زد شانه در زلف یار •
سر شانه را کرد از ان مشکبار • وچنانکه در اسم بابر اب چشم که
میکند طوفان • دل ویران با وست آبادان • وچنانکه در اسم
شاه بابر کر هبا شد شا کر بر تراسعی جمیل • نیست غم ممدود
باد امر ترا ظل ظلیل • وچنانکه در اسم خان همه خوبان چو تو
سنکین دل و نند • یکی باشد بلی دلهای خوبان • وچنانکه در اسم
اختم دوختم دوش بیمی از جاکی • که بدل داشتم ز نی باکی •
وچنانکه در اسم سید حسین لب لعل از لب قدح بردار •
بر لب مانه و قدح بندار • وچنانکه در اسم قطب بنده را ز آتش
تو دامن سوخت • هفت دریا به نیم قطره فروخت • وچنانکه
در اسم بابر هر که سازد سه قسم افسر خویش • که وسط نصف
هر طرف باشد • نام شاهی شود که خاك درش • چرخ را افسر
شرف باشد • وچنانکه در اسم علیجان آنرا که فلك بمسند عشق
نشاند • خاك سر کوی را بالین خواند • چندان دلها ز عشق
بالین بکداخت • کز هیچ کدام ده یکی بیش نماند • وچنانکه در اسم
شاه حسین ان شاهد جان زلف دو تو می اید • بر طرف
خورش زلف نکو می آید • اینك دل و دیده کو فرود ابنشین •
هر جا دل نازکش فرو می آید • وچنانکه در اسم قاسم کفتم بفصیح
تر زبان دی ز قدیم • نای بسوخت دل زهی نام عظیم •
وچنانکه در اسم بابر آن نام که دل در طلبش می پوید • کاهی
زعرب که زعجم می جوید • دور از لب یاقوت تو بیمار فراق •
ما را بزبان فارسی میکوید • وچنانکه در اسم عثمان خال تو
بر اوج ماه رخسار افتاد • زلف تو چو سایه بر زمین خوار افتاد •

خال تو نشست از رخ زیبا بالا • زین غم سر زلف تو نکونسار افتاد •
وچنانکه در اسم **ابوالمعالی** کفتی که چراست آل ای خوب خصال •
چشمت که باب دیده بشستی همه سال • آمد دل سرکشته بس از آب مژه
شد کوشه چشم من از ان معنی ال • وچنانکه در همین اسم •
عمریست دلم غریق کرداب بلاست • جویان در وصال نایاب
شماست • بکشا لب و وانمابان تشنه جکر • لعلی که بکرد چشم
اش اب بقاست • وچنانکه در اسم **حمزه** عامی که میان حی وهی
فرق نجست • هر یك بمقام دیکری داشت درست • نام سر
ارباب کرم می کفتم • کردم غلطی چو عام در حرف نخست •
وچنانکه در اسم **بدر** چون بکرداند قبا تا کس نداند نام وی •
حاسد احول بنام او برد فی الحال نی • وآن نوادر این عملست
این مثال در اسم **بوالبقا** آمد سروی قدم زد اندر دل ما •
جامی لقبش بخامه بنکار جدا • وانرا که نکاشتی همی خوان زقفا •
شاید برسی بنام آن عشوه نما • چون کلمهٔ لقب را با حرف الف
که خامه اشارت بانست بنکارند وان قفای کاعد بنکرند لبقا
نماید لام بالف والف بلام مبدل کردد و بریك عمل قلب وهم
تبدیل مترتب کردد **اعمال تحصیلی** نه است **عمل تنصیص
وتخصیص** وان عبارتست از ذکر کردن بعض حروف
بصریح وتعیین نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم
اسکندر بر سر راهت سبکباران که منزل کرده اند • خاك
پایت را زخوناب جکر کل کرده اند • وچنانکه در اسم **شاه
بابر** دل اشهب ار بکیرد زجولان • چو ابرش سوار اید آن هم
بمیدان • وچنانکه در اسم **خان** بره درای وسرمن چو خاك

هم ج

بزیر

بزیر قدم کن • چو جان کشم ته پایت ببیك کرشمه کرم کن • ومی تواند
بود که مجموع حروف اسم با رعایت اتصال وترتیب در یك
محل از نظم اندراج یابد و اشارتی بتخصیص وتعیین آن
کرده شود بوجهی که مقصود متعین کردد چنانکه در اسم
الله مبارك بالب باریکت اللهم بارك ورد ماست • زین
دعا نام تو آمد هر چه جز نام خداست • وچنانکه در اسم
امانشاه چو د امان شاهد کرفتم فتاد • ز آغاز نام توام
در دو چار • وچنانکه در اسم **منصور** من صورت حال کفتم
ونام تو شد • ز آغاز سخن بوفق مقصود تمام • وچنانکه
در اسم **خان** انکه ذوق خانقه داران از و باشد تمام • قاف
تا قافش بر آمد در جمال وحسن نام • وچنانکه در اسم **پارسا**
چو کرد ارما فرامش پارساقی • ز مشتاقی بر ع امسال نامش •
ومی شاید که تحصیل مجموع حروف اسم در یك موضع بر عمل دیکر موقوف
باشد چون قلب وتصحیف مثلا چنانکه در اسم **سلطان
حسین** نی سخن اطلس فلك دوشم • سوی بالا نهاد راه نهان •
برتر از ذروهٔ فلك دیدم • نقشی از عکس نام شاه جهان •
وچنانکه در اسم **یار محمد** با زم جم دهر خواند سوی می وجام •
زین بس من وروی ساقی وعیش مدام • بالا ی د وچشم
نقش بستم نامش • چشمی بکشا که باشد این رمز تمام •
عمل تسمیه وآن عبارتست از درج کردن اسمی از اسماء
حروف در نظم واراده مسمای او یا اشارت کردن بمسمی
واراده اسم او وچنانکه در اسم **قاسم** دردا که لکدکوب غمم
از دیر کهم • انداخت بدان سان که مکر خاك رهم • آن کر بدل

کنم بقانون نسیم • جا راو زانجام جدابی برهم • وچنانکه دراسم
شاه حسین منشین کفتم براه آن ماه ای دل • ترسم که شوی
کشته دران راه ای دل • بردرکه وصل او نشستن نتوان •
خرسند نشین بمهر درکاه ای دل • وچنانکه درهمین اسم
ازبس که دلم سوخت شب از آتش تب • ناچار باه وناله
بکشادم لب • دراول شب رسید آهم بحسود • یك نیمه ازو
کداخت تا آخر شب • وچنانکه دراسم بشیر مکو که طلعت
آن بت شبیه نیست بمه • میان هردو برون از حد ست
وجه شبه • واکر درقسم ثانی اشارت کرده شود بتمامی آن حرف
هرآینه انسب • باشد وبفهم اقرب • نماید چنانکه دراسم
سلطان حسین چون شد زدل سمن برون سروچمن •
شکل قد ناز تو دروکرد وطن • شد روی سمن تمام وبربادرخت
ریحان دل خود نهاد برروی سمن • وچنانکه دراسم شاه
حسین از سبحه بودنی کم وکاست مدام • صد کونه حساب
داشت ذوزاهد خام • دی از سرشوق وروی اخلاص از ا
کردانیدم بود همین شصت تمام • وکاه باشد که از لفظ حرف
بواسطهٔ قرینه حرف معین یا اسم او خواهند چنانکه دراسم
قاسم زقانون سنم حرفی دو بکذار • حریفانرا بهر حرفی بیازار •
وچنانکه درهمین اسم آن شوخ دو حرف رازقانون سلام •
بوشید ولحرف دوم رانه تمام • عمل تلمیح وان عبارتست
ازنشان دادن ناظم معما بحرفی یا بیشتر که درمحل مشهور
مسطور باشد یا مذکور وازین عمل آنچه درمیان قوم متعارفست
اشارت کردن بارقام تقویمست مثل اسامی کواکب سیاره

واذکر کنند

واذکر کنند وحروف اواخرآنها خواهند بنابرانکه حرف اخیر
هریك را بازاء او در تقاویم که از مواضع مشهورهاست ثبت
کرده اند چنانکه دراسم میرحسین علی می نماید زخش کردون
قطره ریز وخوی جکان • تا زهر سو مشتری شد نعل اسبت را
عیان • وکاه باشد که اشارت بحرفی ومقصود از وکوکبی باشد که
ان حرف علامت اوست چنانکه دراسم عطا تا دیده بران
لعل کهربار افتاد • از کوشهٔ دیده درّ نکونسار افتاد • وازتنو عات
صور تلمیحست این مثال دراسم محمد دیدم قمری که بارخ نور
فشان • از واضح والضحی همی داد نشان • کفتم نامت کفت
که بر صدر دخان • با خاتمهٔ بسمله حامیم بخوان • وبوشیده
نماند که محل تمثیل خاتمهٔ بسمله است • واکر بدین معما اسم
محمد خان قصد کنند می شاید واین مثال دیکر دراسم علی احمد
برم ان نکار برقع بسته • وز نام خودم کرد سؤال آهسته •
کفتم که سه حرفست ز تسبیح سجود • زاغیار جدا بیکدکر
بیوسته • وایضا از تنوعات صور تلمیحست اشارت بوضعی
که مشهورست بجفر کبیر وشرح ان بر سبیل اجمال آنست که
از برای هر حرفی از حروف بیست وهشتکانه بترتیب
ابجد بیست وهشت صفحه تعیین رفته وهر صفحه از ان
منقسم به بیست وهشت سطر وهر سطری به بیست وهشت
خانه ودرهریك از ان خانها چهار حرف نهاده اند حرف اول
حافظ رتبهٔ حرفیست که ان خانه دریکی از صفحات بیست
وهشتکانه او واقع شده وحرف دوم حافظ رتبهٔ آن
صفحه وحرف سیم حافظ رتبهٔ یکی از سطور آن وحرف چهارم

حافظ خانهٔ از خانهای آن سطور مثلاً در خانهٔ که چهار حرف
ا ب ج د نهاده باشند می باید که خانهٔ چهارم باشد از سطر
سیم از صفحهٔ دوم از صفحات بیست و هشتگانه اولین حرف
از حروف ابجد که الف است و هر ترکیب از حروف رباعی که
فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در خانهٔ از خانهای
مجموع صفحات موجود باشد و واقف بر وضع مشار الیه
باندک التفاتی تواند دانست که موضع معین او کجاست
پس حروف هر اسم رباعی که قصد کرده شود هر آینه در خانهٔ
معین خواهد بود از سطر معین از صفحهٔ معین از حرفی معین
پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایما
آن باشد که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطهٔ
باشد ببعضی علی الترتیب و بانچه محیط باشد بهم اشارت
کنند بحرف و بانچه تالی اوست بصفحه و بانچه بعد از وست
بسطر و بانچه در ضمن بخانه چنانکه در اسم بابر جفرست
بهار جان ارباب هنر • کر برک مراد خواهی آنجا بکذر •
در کلشن ثانی طلب اول کلبن • و ز شاخ دوم به بیستم برک
نکر • و می تواند بود که بی احتیاج بعمل دیکر بکمتر از چهار حرف
اشارت کنند نه بزیادت از ان • چنانکه در اسم صدر شهرستان
جفرای دل کذر کن • بشهر هنر دهم بکشای مجمل • بچارم
روضه اندر بیستم قصر • سه کوهر جمله در هر خانه حاصل •
بدست آور رسان بر رسم تحفه • بعالی مجلس صدر افاضل •
عمل ترادف عبارتست از ذکر لفظی بصریح و ارادهٔ لفظی
دیکر بواسطهٔ مفهومی که هر یک ازین دو لفظ را باز اء او وضع

کرده باشند بلغتی از لغات چنانکه در اسم سلطان حسین
زان پیش که نسل بشر آید بوجود • در پردهٔ غیب حسن بی پایان بود •
چون نسل بشر بدلبری چهره کشود • آن حسن بلا نهایه از کل بنمود •
و چنانکه در اسم همایون ریختم خون جکر دوش و داع تو بجز
در همان روز کذشت از سر من خون جکر • و چنانکه در اسم
درویش بابا دیه پیرما در خمار و روی خویش سود •
کرچه شیخ صومعه در بر رخ او بسته بود • و چنانکه در اسم عبید الله
دست زد جان در عبای فقر و بست • در خدا دل بس زد رد
دل برست • و چنانکه در اسم کریم نیاید از لئیمان هیچ کاری
کرم می جو که آید در شماری • و چنانکه در اسم مقصود صوفی
اندر قدمش ریخت درم بیحد و ساخت • پای او تاج سر
و راه بمقصود شناخت • و چنانکه در اسم صدر الدین زلفت
که بلاست تا بلای دل ماست • دست دل ما ز دامن او
نه جداست • و می شاید که بدین معما اسم علاء الدین
نیز قصد کنند و قریب باسلوب طریق ترادفست ذکر لفظی
و ارادهٔ لفظی دیکر که یکی از ان دو لفظ مخفف آن دیکر باشد
یا امالهٔ ان چون مه و ماه و شه و شاه و نی و نای و ری و را
و نظائر آن چنانکه در اسم شاه بابر شهری بدو کونه دیده
ام بی پایان • بردار قدم برس بشهر آرایان عمل اشتراک
عبارتست از درج کردن لفظی که موضوع باشد باز اء
دو مفهوم یا بیشتر در نظم معما و ارادهٔ مفهومی که مغایر
معنی شعری باشد چنانکه در اسم سعدی کفتم از عقد سر
زلف تو کیرم صد شست • شد پریشان که از ان سلسله

کونه کن دست **عمل کنایت** کنایت بر دو قسم است قسم اول
ذکر کردن لفظی و ارادهٔ لفظ دیگر بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد نباشد
و لفظ مذکور را بازاء آن بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم
بابر لب بحر جو و آنکه فصل بهار • کند در زد ریا بصحرا نثار •
و قسم دوم ایراد لفظیست و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط
معنی بشرط انکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بران نباشد که
ثانی موضوع له اول باشد یا در محلی مشهور مذکور یا مسطور
چنانکه در اسم **بابر** ز ارباب دل انکه هست یکتا • فانیست
ز اسم در معما • و از جملهٔ صور کنایتست اضمار چنانکه در اسم
علیجان چشم جامی بر کنارش سیم بیحد ریخته • بر بنا کوش
تو تا جا دیده زرین خلقه را • و قریب بطریق اضمارست استرداف
لفظی که مؤدایش همان امر سابق باشد چون لفظ خود و خویش
و چنانکه در اسم **مقصود** چون نمود آن مه بیابی عارض نیکوی
خویش • مطلع صبح از خجالت ساخت پنهان روی خویش •
و چنانکه در اسم **علیجان** من کیستم از عقل مجرد شده •
در سلسلهٔ عشق مقید شده • مهر مه رویت دلما را کرده
بیخود بنکر جانب بیخود شده • و از آن جمله است طریق تکریر
چنانکه در اسم **بابر** بکشای بیابی لب باریک و یکی بین •
افتاده ز هر جانب از آن بادهٔ رنگین • و چنانکه در اسم **مقصود**
ماه من اول سه باره رو نمود • پس در آخر کوشهٔ ابرو نمود •
و چنانکه در همین اسم • بنمود رخ خویش بیابی مه ما • کو مطلع
صبح طلعت خود منما • و چنانکه در اسم **عبد الائمه** آن مه که
شکسته بود دی طرف کلاه • جامی مه روزه دیدش از دو ره •

جون عید رسید نامش آغاز نهاد • و ز روی ادب ساخت
مکمل بسه مه • و از آن جمله است اضافت کردن ضد و نقیض
و امثال آن باحد المتقابلین و اراده کردن مقابل دیگر چنانکه
در اسم **بابر** جو دیدم از کنه ضد صغایر • بنامت کشتم از تنبیه
حاضر • و از آن جمله است توسل نمودن بمصطلحات ارباب
علوم و صناعات چنانکه در اسم **عبد الائمه** علامهٔ شهر
کو تو افتاد جدا خواندت بنداکه جان کند بر تو فدا
بپیوست چو آن ندا بخورشید از وی • مه ساخت ز شوق
افسر خود حرف ندا • و چنانکه در اسم **شاه بابر** جمع حاسد را
چو دلها از غلاف حقد رست • در دل هر نام جو می مهر نامت
نقش بست **عمل تصحیف** عبارتست از اشارت کردن
بتغییر صورت رقمی لفظ بمحو و اثبات نقطه و آن بر دو قسمست
قسم اول تصحیف وضعی و ان ذکر لفظیست مفرد که مفهومش
مشعر باشد بانکه مراد از محل تصرف صورت رقمی اوست
با قطع نظر از صور محتملهٔ آن مقصود را باز یابند و ان
لفظ مفرد کلمهٔ تصحیفست و مشتقات آن و لفظ صورت
و شکل و نقش و رسم و نسخه و سواد و غونه و نشان
و خیال و امثال آن و ادوات تشبیه خواه فارسی و خواه
عربی چنانکه در اسم **سلطان حسین** صبح ازل آمده رخ
رخشانت نازل شده لطف ابدی در شانت • چیزیست
عیان در دو لب خندانت • از صورت اینها شده ام حیرانت •
و چنانکه در اسم **خواجه محمود** در صورت جام بینم آن روی
مدام • ز انسان که بود ظاهر از و باطن جام • جون جام

تهی شود لب خود بگشای • باشد که رسد جامی از آن باده بکام •
وچنانکه در اسم شبلی چون از سواد زلف شد پیدا بلال
خال او • گفتم بلا عرضه ده نام مبارک فال او • وچنانکه در اسم
یوسف ماهم بردم برهم بوس دهان سوی آن دهان •
حائل شد آه گرم جگرسوز در میان • وچنانکه در اسم شاه
حسین زینسان که کلاغم ننشیند بکلوخ • گه بلبل باغم
شود آن مرغک شوخ • چون نسخهٔ حسن گشت در شان
رخش • نازل همه آیات وفا شد منسوخ • وچنانکه در اسم
خان شیخان جهان زعشق چون بیخبرند • در کوچهٔ عاشقان
چرا می گذرند • گفتم نامی بود کز آن بهره برند آنان که زنام •
نیکوان بهره ورند • وچنانکه در اسم عثمان ای خاک در تو
زیور افسر جان بالعل تو نی قدر بود جوهر جان • از لعل تو
بر کنم دل آری گذرد • چون کار کسی رسد بجان از سر جان •
وچنانکه در اسم قراجه طاق کبود سوختهٔ برق آه ماست •
چون سقف این سراچه که آرامگاه ماست • وچنانکه در اسم
شاه علی دی ماه وشی همچو خودی را در دل • جا کرد و شد
از دیدن رویش غافل • امروز بروی ماه او چشم گشاد •
در شیوهٔ عشق کرد نامی حاصل • وچنانکه در اسم زین العابدین
با شکل زیبا ماه من چون آید اندر چشم تر • از چشم تر در پای
او ریزم بدامنها گهر • ومی شاید که ادوات تصحیف بواسطهٔ
تحلیل وترکیب حاصل آید چنانکه در اسم مسافر خورشید
من که سایه بر فلک جو آید • از ابر زلف مشکین بینک لقا
نماید • قسم دوم تصحیف جعلی وآن عبارتست از اشارت

کردن

کردن بتصرف مذکور نی توسل بصیغهای آن ودرین صورت
نیز می شاید که مقصود متعین نباشد بلکه از ملاحظهٔ صور
محتمله مقصود را یابند چنانکه در اسم رجب خالی از زیور رخت را
هرچه خواندن نتوان • گر بخوانم نام ماهی برزند سر زان میان •
وچنانکه در اسم حافظ آن خط که در و نافهٔ چین بی سر و پا ماند •
گر مطلبی نام بخوان هرچه توان خواند • وچنانکه در اسم طیب
هر که آن بت را زعارض طرّه سر بر میکند • از نبی نام نکو تغییر
زیور می کند • ومی شاید که متعین باشد خواه بتعیین محل
تصرف چنانکه در اسم علی آنرا که بود پایهٔ همت عالی کو باش
کفش زخردهٔ زر خالی • چون میرسد از خرده بپریشان حالی •
نی خرده خوش آ گوشهٔ فارغبالی • وخواه بسبب عدم قابلیت
غیر محل تصرف آن تصرف را چنانکه در اسم غیاث دیدم
آن عناب لب هر دانهٔ خالی که داشت • جمع کرد از به پایان
ضعف آن بالا نگاشت • وآن تصرف بر صور متنوعه وانواع
گوناگون می تواند بود وبعضی از آنها در ضمن امثله اشارت
کرده می شود حسن برخیز وزمزرع امل خوشه بچین •
وز خوشه هر آنچه دانه دارد بگزین • هر دم همه غیر دانه بر باد
دهند • عکس همه کن برس بفرجام یقین حسام دی خامه
زصبح تا بشام اشک فشاند • تا از خط وخالت سخنی داند
راند • حرفی زخط تو زد رقم اول شام • چون نوبت خال
شد سیاهی نماند سعد جامی زسر شوق وغم اورد بهم •
حرفی دو و زد بجانب دوست رقم • ننوشته هنوز هیچ از صورت حال •
آتش زدلبش علم زد و سوخت قلم • نوح دین خورشید فلک

دیدم دو اختر منخسف • چون گشادم بهر عبرت دیدهٔ اختر
شناس • شد یکی زان هر دو اختر منطبق بر دیگری • انکه ازهمت
قدم کرد نمیل سمت راس **حسن** هر رخنه در دل غم هجران
افکند • جان بر تو حسن بجانب آن افکند • حسن را چو فزون
نمود یك رخنه دگر • از خون جگر قطره بدامان افکند **محسن**
تا رفت ز مجلس ان مه مونس ما • یك رخنه دگر فتاد در مجلس ما •
ریزیم بدامن گهر از گوشهٔ چشم • چندانکه شود نثار زو مالش
مس ما **مسیحی** ای شیخ بیا که من و ما توبه کنیم • وز شیوهٔ
سالوس و ریا توبه کنیم • چون حسن پری وشان در آیینهٔ می
آمد بیدا زمی چرا توبه کنیم **قاسم** بود ان دهن تنك تر از چشمهٔ میم •
از لعل مذاب نقطه بر صفحهٔ سیم • بگشاد دهان بیك دو حرف
از اسرار • شد نقطهٔ ان دهان درین نکته دو نیم **بابر خان**
دل یافت یکی درج گذشت از سر جان • حالی سر ان کرد دو نیمه
بستان • اورد به بالا گهری جای از ان • بود ان گهر نام شهنشاه
جهان **خان** دل کنج طلسم جان و تن نام تو یافت • مقصود
حدیث ما و من نام تو یافت • چون جان گرانمایه ترقی فرمود
یکنقطه ز جای خویشتن نام تو یافت **سهراب** آب چشم
شهر را بر سر نهد • چون فرو ریزم فروی این قطرها • بهر نامت
سود اندك مشك بر بالای عود • ریزهای مشك را باد صبا
امد ربود **شاه حسین** هر دم ز دهانت بزبانی که مپرس •
گوید دل تنك ما نشانی که مپرس • ای صورت میل ما به تیر تو
محیط • با شد خم ابرویت کمانی که مپرس **خان** بیچاره دلم رخت
تماشا کرد مژگان مرا سر شك پالا کرد بالای تو دیده دیده

وجوهرجان

وجوهرجان • زین منزل پست میل بالا کرد **خان** آن مه که
دل از لطف و مدارا برداخت • و ز حسن علم بچرخ والا افراخت •
بهر قدم خویش نثاری می جست • جان گوهر تاج خویش باره
انداخت • و چون در بعض صور تصحیف جعلی ناچارست
از ذکر نقطه تعبیر از ان بعبارات مختلف کرده میشود چون
قطره و گوهر • و زیور • و دانه • و خرده • و خال • و امثال آن چنانکه
در امثلهٔ سابق اشارت ببعضی از انها واقع شد و می شاید که
اشارت بیکی از انها بر سبیل تعمیه واقع شود چنانکه در اسم
فتح الله ای طرفه پسر که بی رخ انور تو • شد چشم بدر چو حلقهٔ
گوهر تو • یك بوسه بده ز لب که در صورت ان • بیخود ماند
برادر مادر تو • و چنانکه در اسم **مجد** مخالفی که بجای قد تو
زلف تو دید • دلش تمام ز بالا سوی نشیب کشید • و چنانکه
در اسم **بابر** با من که شدم ز عشق تو مفلس و عور • هر چندنه
موافق ای غیرت حور • زلفت بگشا ببند باری که فتد •
دلهای مخالف از سر زلف تو دور • و چنانکه در اسم **عمر** آن سخت
کمان ز غمزه پیکان چو کشید • دلهای مخالف همه از وی ببرید •
عمل تشبیه و استعاره و آن عبارتست از ذکر لفظی و ارادهٔ
حرفی یا بیشتر بشرط انکه واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور
بمقصود مشابهت در صورت خطی و هیکل رقمی باشد
و می باید که آن مشابهت متعارف باشد یا ظاهر تا ذهن از اول
بنانی بسهولت انتقال نماید چنانکه در اسم **سلطان حسن**
می گفت ز مهر آن مه فرخ بر تو • دی بر سر ره کای بغم عشق گرو
بنگر که میان ابروان بیوست • حسنیست هویدا که ندارد مه نو •

وچنانکه در اسم خان دیدند میان خسروان اهل نظر • زان سرو روان سرو دگر بالاتر • آن سرو روان چو جای خود داشت نگاه • شد نی سرو باز عشقش آن سرو دگر • وچنانکه در اسم اختم قامت آن سرو روی آن جوان دیدم تمام • کرده در خونی ترقی خالهای مشک فام • وچنانکه در همین اسم • بر لب چو نهد آن بت دلجو انگشت • خلق گزد از شوق لب او انگشت • گر خاتم لعل او دهد دست مرا • از خاتم جم کنم بیکسو انگشت • وچنانکه در اسم میرزا الغ میل در میل اشک واشفته است در روی راز ما • قطره زان بر کنار چشم شد غماز ما • وچنانکه در اسم حسام میل کش در چشم حاسدای عزیز • تا نبیند شیب وبالا هیچ چیز • وچنانکه در اسم خان ز جور تش دست می گزم بدندان • گرفت انگشت در لبهای خندان • وچنانکه در اسم علی از زلف منه بر دل کراهم بند •
فاریغ دلی از آه سحرگاهم چند • بگشای لب لعل که دندان طمع آخر ز لب لعل تو برخواهم کند • وچنانکه در اسم معین اندوه تو بر جان غم اندوخته به • چاک جگر از تیر غمت دوخته به • در صومعه دین بگشا زلف دوتا • کز تاب رخت صومعها سوخته به •
اعمال حسابی وان پنج اسلوبست اسلوب اسمی وان عبارت از درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دلالت بر ان چنانکه در اسم لطیف بسی گفتم لطائف بهر نامش • ولکن لیس ما قد قلت یکفیه • وچنانکه در اسم ناصر گر کند از نافهٔ زلفش صبا یک نیم نشر • نشنود دماغ کسی جز بوی جان تا روز حشر • وچنانکه در اسم عادلشاه بدخواه تر از چرخ

مالش

مالش بادا • کارش ز غم زمانه نالش بادا • داری ز تو فتح بس انجم پای • اوج قمرت چهار بالش بادا • وچنانکه در اسم مقصود خواست از تیر تو پیکان صید نی دل گرچه تیر • از دل صید تو دور افتاد ای بدر منیر • وچنانکه در اسم علیشیر عیشی که مستقر مسیح مجردست • یا نی بگنج فقر که گنج مؤیدست •
وچنانکه در اسم مطهر نهفتی طرف مه را زیر طره • چو پیچ طره را بر مه نهادی • وچنانکه در اسم خان آن رشک پری که کشور جان بگرفت • وز خاتم لب ملک سلیمان بگرفت • چون کیسوی او بر اوج مه پای نهاد • شانه خم کیسویش بدندان بگرفت • وچنانکه در اسم عبدالخالق بالب زیبا وقد طرف لبش بنگر دو بار • زلف وخالش بین وکن زان هر دو وجه خود نثار • اسلوب حرفی عبارتست از اشارت کردن بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از و منتقل شود بعددش چنانکه در اسم محسن علی در محلی که مصور رخ زیبای ترا • نقش بندد همه چشمیم تماشای ترا • وچنانکه در اسم بابر جا نداده ورسم دلبری را دریاب • آیین شکسته پروری را دریاب • شد مشتری نام تو خورشید زد هر • کو دهر بیا و مشتری را دریاب • وچنانکه در اسم شاه حسین از چین سر زلف تو دیدم یک تار • در شانه ولی فتاد آخر بکنار • از جور او در دل من بشمار • از صورت آن دست کشید آخر کار • وچنانکه در اسم سهیلی ای مراد دل غنچه تنگ تو تنگ • در سیاهی شب گرفت از زلف شبرنگ تو رنگ • اسلوب احصائی عبارتست از ذکر احوال واوصاف عددی در نظم بقصد انتقال ذهن با و خواه اسم آن عدد

غنچه سان از ح

مقصود ح

باشد یا حرف دال بر آن وجامع هر دو قسمت این مثال
در اسم **قراجه** جاجی آن مه چون گذشت از چارده شد خوبتر •
روی او بین وز ماه چارده پوشان نظر • واین مثال دیگر
در اسم **سهیلی** ای هر نفس از مهر تو مارا آهی • ابرو بنما چو ماه
نو که گاهی • ماهیست رخت کزان دو ابرو در وی • ماهی
ببینیم متصل با ماهی • **اسلوب انحصاری** عبارت از ذکر
کردن معدودیست که انحصار او در عدد معین مشهور
باشد بمثابه که از ملاحظهٔ او ذهن بآن عدد انتقال کند
چنانکه در اسم **سلطان حسین** از آن مه بر سر ده بود بر سان •
دلم کو شد عیان در صورت جان • **اسلوب رقمی** عبارتست
از اشارت کردن برقمی از ارقام هندی بوجهی از وجوه
تا ذهن انتقال کند بر عددی که آن رقم بازاء او تعیین پذیرفته
چنانکه در اسم **ضیا** نقاش قلم گرفت و قدّ تو نگاشت • پرکار
کشاده را نکونسار بداشت • تا دور خطت کند ولی از نا...
بودان رقمی چو جای اندیشه گماشت • وچنانکه در اسم **عثمان**
زیر خال تو سر زلف بلاییست نگون • که نگونساری بخت من
از آن گشت فزون • **اعمال تکمیلی** سه است **عمل تألیف**
وآن عبارتست از اشارت کردن بجمع مواد متفرق که در مواضع
متعدده از نظم اندراج یافته باشد واین بر دو قسمست
تألیف اتصالی که اجزا بهم بپیوندد نی آنکه جزوی داخل شود
در دیگری چنانکه در اسم **ابو تراب** کاش مژگان خاک پایت را
که کحل دولتست • ز او دو تیر بیزد که پیدا شد زهر سو آب چشم •
وچنانکه در اسم **علیجان** کرده مهرت زماه تا ماهی • گوشهٔ

چشم

چشم مردمان دریا • وچنانکه در همین اسم • دلا دارم سر عشرت
که سرو کج کلاه من • چو بشکست از کله نیمی گرفت از ماه تا ماهی
وچنانکه در اسم **سهیلی** گرچه صد حسن آفتاب وسه نمود •
آن سهی بالا یکی زاده نمود • وچنانکه در اسم **پیر علی** صوفی
ما رسم زرق از سر گرفت • نی ورع از لای نی دل برگرفت •
وتألیف امتزاجی که اجزا بهم بپیوندد بدخول بعضی در بعضی
چنانکه در اسم **اختم** ابروی ترا دیده ای کافرکیش • پس سجده
که سوی قبله بردم زین پیش • از بهر خدا گوشهٔ ابرو بنمای •
تا در خم آن قضا کنم سجدهٔ خویش • وچنانکه در اسم **محمد آملی**
گوشهٔ دامان ماهی دیده ام در محملی • بسته ام در محمل او چون
جرس نالان دلی • وچنانکه در اسم **شاه بابر** در شهر دو جا
گرفته احباب مقر • یك جای یکی و دیگران جای دگر • حاسد زمیان
شان چو گیرد سر خویش • با یکدگر از نام تو گویند خبر •
وچنانکه در اسم **مقصود** نیست از ضعف زاهد کم خوار •
نصف صوفی شهر در مقدار • وچنانکه در اسم **شاه حسین**
گه بپوشد مرکز مهر فلك را آه من • گاه در دامانش پیچد ناله
ناگاه من • وچون کلمهٔ دان در مثل غالیه دان می شاید که در
تألیف امتزاجی بدان توسل جویند چنانکه در اسم **محمد امین**
می برم هنگام میدان شن زنی • گوی سرها ساعد چوگان وی •
وچنانکه در اسم **اختم** شد روز ولادت تو مادر خندان •
چون دید ترا به ذهن فرزندان • بر گوشهٔ ابروی تو زد خال دگر •
حسن تو از آنچه بود شد صد چندان **عمل اسقاط** عبارتست
از انداختن حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد

در نظم و آن برد و قسمت اسقاط عینی که منقوص را در
ضمن منقوص منه متعین سازند • وان درجهٔ اعتبار بینداز زند •
چنانکه در اسم بابر چو نام تو بر سم زاد یاب نازد • زهر سو فتد
یکدو اندر کداز • و چنانکه در اسم خان از لئیمان نام او کم جو کزین
نقد نفیس • آن خز این را تهی یابی ذمرکز تا محیط • و اسقاط
مثالی که منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد • و حکم عدم
کیرد • چنانکه در اسم اسحق ان سفله که جز نام ندارد کامی •
با پختکیش خرد شمارد خامی • از کاس رحیق می کرمی که فتد •
فارغ ز وجود خود بر آرد نامی • و چنانکه در اسم بابر خوشست
این نام از خوبان دلبر • که خون دل همی ریزند یکسر • و چنانکه
در اسم علی از آتش شوق سینه افروخته ام • و ز شعلهٔ آه عالمی سوخته ام •
و چنانکه در همین اسم • عشق بهون تاخت ز کف تیغ کین • فارغ
الزمن علی العالمین • و چنانکه در اسم بیرعلی شد نام خوشست
زبیر تعلیم عیان • یک نیمه جواز تمام انکاشت نهان • و این عمل
بر صور متنوع • و انواع کوناکون می تواند بود • چنانکه در ضمن
این امثال معلوم میشود بابر هر که بردارد ز سر تاج جدل •
افسرش اقبال باشد لا اقل شاه بابر هرچند که دفتر و قلم سوخته •
چون آتش دل کرفته باله • در شرح غم تو با بها کشته • بر لوح
بیان نوشته حاله خان مروان شوخ را ای شیخ درزنی • که
شیخان بپیش شوخان لاشی مقصود صوفی اندر قدمش
ریخت درم بیحد و ساخت • پای او تاج سر و راه بمقصود
شناخت مقصود از پیر مغان نوید بهبود رسید • بکذشت
زیان بشارت سود رسید • جایی که نداشت غایتی مقصد او •

درباخت سر خود و بمقصود رسید مقصود ساقی باد بنوشت
درند و چالاک • باشد که بپاکان برسد بادهٔ پاک • مشتاق
صبوح اکرچه ننمود شتاب • از دُرد صبوح نیمه ریخت بخاک •
شاه حسین ان مه چو جمال خود در آیینه بدید مقراض کشید
و مشک سارا طلبید • زد بر رخ سادهٔ خالها زلف برید •
تحسین کردم لب ز تحسین بکزید خان جایی زبری رخان
یکی روز برید • و ز کردهٔ خویشتن بسی رنج کشید • امروز
ازان روز که کفتم سیم است • اندر عجبم که چون بامروز رسید •
خان ماه رخ ان جوان بدیدم • مهر از همه در خان بریدم •
شاه علی ان مه جو ز کوشها به پرداز د چشم • بر جانب اهل
نظر اندازد چشم • پرداخت بقانون دکر کار نخست • تا جای را
غرقه بخون سازد چشم شاه علی یک لعل لبش درد لمن کام
شکست • یک لعل دکر زهد مرا نام شکست • افتاد ز لعلهاش
بی تکراری • بر جای عکس از ان سبب جام شکست علی صورت
فرعون بنکر با کلیم • زان فزون کم باشد و زین کم فزون •
صفی ای بیخبر از عشق خبر یعنی چه • وی تلخ دهان نام شکر
یعنی چه • بر ساحل دریا صدفی دیده تهی • لاف از تک دریا و کهر
یعنی چه • اسحق کر سوی خرابات شتابی چیزی • زهد از تو
نهد رو بجز ابی چیزی • در سبحه زنیک تا بصد امر چو بی بازی •
حقا که ز بهبود نیابی چیزی امین دل نا امیدان بود دم بدم •
در تیرها از تو بر روی هم قاسم از قصه های مستی مهرا ان
بحسن فرد • یکحرف اکر شنید دور انا شنید کرد مسلم
نوشین لب تو که دیو را ز خط کرده • بر خاتم جم مور مسلط کرده •

درباخت

خواهد جانی سواد نامت که ز مشك • اندك قدری سوده
قلم قط کرده سنجر با عدو سختی مکن جانی که کر سایی بفرض •
سنك را بر سنك فرساید ز هر یك اندکی طاهر طاق نی جفت
دو ابرو بنما ای بت مهوش • که دل از هجر چنان شد که شود موم
در آتش حیدر دلم چو نام تو کرد از حکم تمنی • ر وان نهفت حروفی
که بود سه بد و معنی صدر از وصف دهر جانی نی صبر و دل
نوشت • حرفی باب دیده و حرفی بخون دل • آن حرفها که زدم رقم
از خون دل بخوان • کان نام دلپذیر نکاریست دلکسل • نی کرد
رقم چشم از حال سکون دل • حرفی ز نم مژکان حرفی دو بخون دل •
آنها نه از خون شدم رقوم بخوان جانی • کان نام بتی باشد
جا کرده درون دل بابر کیر دنی نامت ای مه مهر کسل • حرفی
ز برای بهره جان حرف دل • شد حاصل جان نام تو کود ست
بشوی • از حاصل خویشتن دل نی حاصل منصور امد ز جیب
قاصدی نامه بدست • کین نامه سواد کن بهر حال که هست •
من صورت نامه می نوشتم لیکن • چون نیمی از ان نوشته شد
خامه شکست عمل قلب اشارت کردنست بتغییر ترتیب
حروف یا کلمات که اندراج یافته در نظم وان بر سه قسمت
قلب کل که مجموع حروف علی الترتیب منقلب کردد چنانکه در اسم
قدمشاه از اکه بکوی عاشقی کار افتد • در دام بلای ان دل
زار افتد • جان دید قدش و زسر خود ساخت قدم • تا زیر
قدمهاش نکو نثار افتد • و چنانکه در اسم ایلچی بیك
نی بر کی بلبل که رخ کل نکریست • زانست که بی رخ کلش
باید زیست • ای کرده بجای شاخ کل جلوه کری • دریاب که

نی برکی

نی بر کی دل از نی جیست • و چنانکه در اسم بابر شب چو شد
اخر رباب اغاز نام یار کرد • نامش از اغاز تا آخر بسی تکرار کرد •
و قلب بعض که بعضی حروف منقلب کردد نه مجموع • چنانکه در اسم
سلطان حسین زاهد که بود شیفته حسن طیلسان •
نامی نخجسته یافت ز تغییر وضع ان • و چنانکه در اسم شاه حسین
لعل تو جان دمید در قالب ما • ارکان امل نیست جز مطلب ما •
غم از دل اشفته ما سر بر زد • یکدم لب لعل خود بنه بر لب ما •
و قلب کلی بتقدیم و تاخیر دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه
ترتیب حروف • چنانکه در اسم بهادر خواهد دل وصلت
به بها عاشق درویش • لیکن فتد از دست رقیب تو بس و بیش •
و می شاید که اندراج ادوات قلب در نظم بطریق تعمیه و ایما واقع
شود چنانکه در اسم یوسف ما بیم ز زندکی طمع بکسسته •
در تیغ بری و نشان دل خود بسته اعمال تذییلی چهار است
عمل تحریك و تسکین وان عبارتست از اشارت کردن
باحداث حرکات و سکنات در رو مرعی باشد احتیاج باین
عمل نیفتد چنانکه در اسم آدینه ای هر کز م از جور تو آزادی نه •
هر دم ز تو صد غصه و یك شادی نه • القصه بملك دل که ملك
غم تست • کار تو خرابی بود آبادی نه • و تغییر حرکت کاه
بتبدیل آنست بحرکتی دیکر چنانکه در اسم قاسم بفتح باد
بدل کسر ان که قاصد تست • صدش دو و نیم قسم نصف سدس
تخت • و کاه بتسکین حرف متحرك چنانکه در اسم قطب
نخلی که خیال اهل دل خام کرفت • آسان نتوان ز میوه اش
کام کرفت • یك نیم کزیدم از کنار رطبش • دل زان حرکت که

دو نیم و

داشت آرام کرفت • وجامع هر دو صورتست • این مثال
در اسم شکر الله شکر الله سعینا که چه زود • نام او بیشتر
ز سعی نمود • فتحها ضم شد از نخستین جزو • لیک دل را
بجز سکون نفزود • وتغییر سکون جز بتحریک حرف ساکن
نتواند بود • چنانکه در اسم داود بلبل منکسر البال در آغاز
بهار • یافت بر کی زکل و رست ز دمساری خار • وجامع
تغییر حرکت وسکون افتاده است • این مثال در اسم حسن
دوران تو بساط خرمی طی کردم • خود بی تو نشاط وخرمی
کی دیدم • صد کسر ز عشق اکرچه ضم شد با ما • در حسن تو فتحها
بیابی دیدم • ومی شاید که حرف مندرج در نظم از حلیهٔ حرکت
وسکون خالی باشد وناظم احداث آن کند چنانکه در اسم
علی یار ببیند بچشم لطف مرا • فتح الله عینه ابدا • وچنانکه در اسم
قوام ان شوخ که ریخت دی می وصل بجام • کفتا که بجو ز لعل
من جامی کام • صد بوسه وکسری ز لبش بردم نام • صد
داد مع الکسر ولی جمله بوام • وتعبیر از حرکات سه کانه بضم
وفتح وکسر ومشتقات آنها می کنند چنانکه کذشت وبمرادفات
آنها بلغت فارسی نیز کرده اند چنانکه در اسم علی چشم بکشا
دل ما را نکرای دوست که چون • دم بدم غرقه بخون می فتد
از پرده برون • واز نوادر این عملست آنکه حروف مندرج در نظم را
موازن لفظی سازند که در حرکات وسکنات موافق اسم مقصود
باشد چنانکه در اسم عوض چو شد نام خوشت معروض
نی مر • بمیزان خرد سنجیده آمد • وچنانکه در اسم مسعود
مسکین تو کین کذاشت نی ذرق وحیل • نی نی که بمهر ودوستی

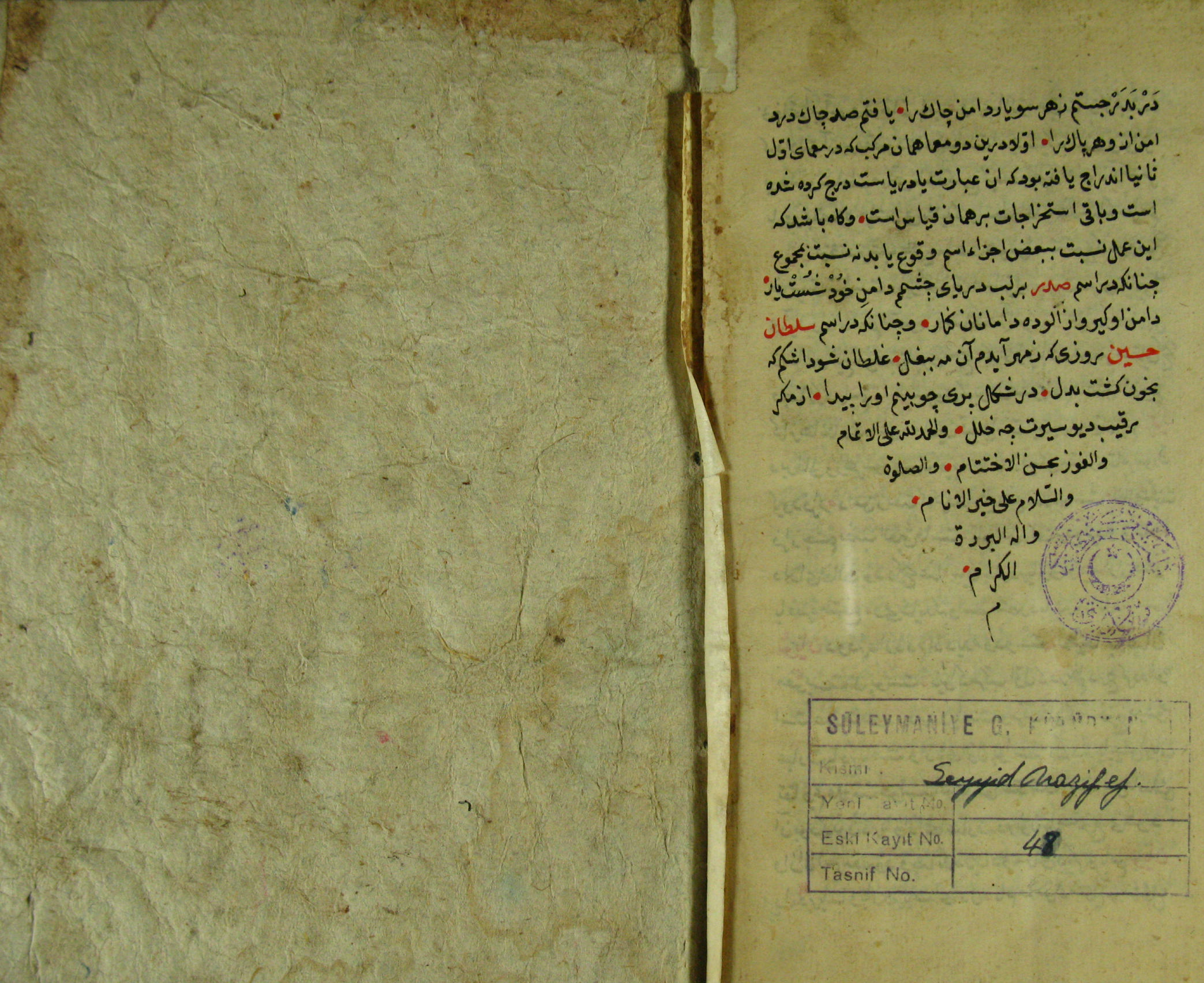
کرد

کرد بدل • بر قلب مقصود شد این نام تمام • کر حاسد مدعی
نداند چه خلل عمل تشدید وتخفیف وآن عبارتست از تخفیف
کردن حرف مشدد یا تشدید دادن مثال اول چنانکه در اسم
شرف شد مشرف نام کم نامی چو لب بکشاد یار • یافت دل
یکبارکی تخفیف از صد کونه بار • ومثال ثانی چنانکه در اسم
خرم از خدا دارم این عطیه که چرخ • اره بر تارک رقیب نهاد •
ومی شاید که درین عمل بقاعدهٔ ادغام که از قواعد مشهورهٔ
علم تصریفست توسل جویند چنانکه در اسم مطهر بنمود سر
از میان مطرهٔ یار • شد طلعت خورشید نهان در شب تار •
حرفی دو زیک جنس رسیدند بهم • آن به که بری قاعدهٔ صرف
بکار • وچنانکه در اسم فرخشاه رخ اندر فرش ره مالم
براه او ببینمش یکدم • بود کو فرش ره در طرف رخ چیزی شود
مدغم • عمل مد وقصر وآن عبارتست که الف مقصوره را
ممدوده سازند • یا ممدوده را از مد بیرد آرند • مثال اول
چنانکه در اسم آملی بالا کشید سروی افزود میل باران •
دامان وی کرفت ز اشک از دو دیده باران • ومثال ثانی
چنانکه در اسم امین هم دعا کردم هم امین کاید وسود مرا •
از دعا کو چون شنید آمین روان آمد بسوخت • عمل
اظهار واسرار اظهار عبارت از آنست که حرفی بحسب
وجود خطی موجود باشد وبوجود لفظی نه واشارتی
کرده شود باظهار آن بحسب وجود لفظی نیز چنانکه در اسم
علی بکشا لب لعل وز عقب باده بجو • زان سان که رسد
اثر ز دردش بکلو • خواهی بلطف طبع یابی نامی • در حاصل

این عمل بکن فکر نکو **و اسرار** عبارت ازانست که حرفی بمجموع
وجودین خطی ولفظی موجود باشد واشارتی کرده آید با خفا
واسرار آن بحسب وجود لفظی چنانکه در اسم **خواجه** زد سر
خطش از طرف هر جامی یکی بنکه در ان • کاطراف رویش زین
خط چون ازعبارت شد نهان **تکمله و تتمیم** اکثر معمیات ازان
قبیلست که دلالت میکند بر تحصیل حرفی چند با ترتیبی خاص که
بعینه اسم مقصودست وکاه باشد بیکی از اعمال معمایی تصرف
کنند در اسمی از اسما با تصریح بانچه بعد از تصرف حاصل آمده
بر وجهی که ذهن منتقل شود بآن چنانکه در اسم **خان** ان مه که
سپاه حسن را سلطان شد • در شهر بنام کفتنش فرمان شد •
ان دم چو ز بندگی خود حرفی دو • کفتیم میان نام او خندان شد •
وچنانکه در همین اسم • مایم بذکر نامت افسانه شده • وز هر چه
بجز نام تو بیکانه شده • در خانهٔ نام تو اکر ده مقیم • وانکه همه
با نام تو همخانه شده • وچنانکه در همین اسم • نام تو کرو نام
ونشان پیدا شد • کنجینهٔ اسرار نهان پیدا شد • بین رفعت
او که چون تنزل فرمود • یکنقطه ز اوج خویش جان پیدا شد •
وچنانکه در اسم **اختم** چو یار و نام او هست اختیارم •
بنام مردم دیکر چه کارم • وچنانکه در اسم **صفی** کر چه رویش
خوشتر از برک کلست • نام او باری صفیر بلبلست •
ومی شاید که تصرف مذکور با تصریح بحاصل ازان بتکرار وقوع
یابد • ومقصود از مجموع بحصول بپیوندد نه از هر یک چنانکه
در اسم **بابر** ای فاتحهٔ فکر تو بر وجه صواب • وی خاتمهٔ مدت
تو بیرون حساب • نام تو که باب کرم وابر عطاست •

نی فاتحه

نی فاتحه ابر آمد ونی خاتمه باب • وایضا اکثر معمیات ازان قبیلست
که دلالت آن بر مقصود نی وساطت امری دیکر باشد ومی تواند
بود که بوساطت مرکبی باشد که درج کرده در نظم که مضمون آن مشعر
باشد بمقصود حینئذ می شاید که واسطه واحد باشد چنانکه در اسم
نویان کوئی در شب طلوع ماهت هوس است • کویم که در وصفت
خوب تو بس است • زیرا که ازین معما اولا عبارت در نون یا بیرون
می آید وازان اسم مقصود وچنانکه در اسم **سنجر** علی احد الاحتمالین
ز ساعد سیم خود بر تاجری سنج • که از زر باشدش در استین کنج •
وچنانکه در اسم **قاسم** سروی که بود ز عشق دم بدمش • از سیم
کنارها نثار قدمش • وازین قبیل است این چهار معما در اسم **ارغون**
دیر خالی وز هر سود وست کویم آشکار • رفع کن مقصود تا بر صورتی
کیرد قرار • دامن زلفت که کردی رفع دفع صد بلاست • خال مشکینت
فراز چشم نصب العین ماست • تا دامن زلف رفع کردی نی ما •
دلهای مخالف بود و کنج عنا • ببین چار دریا ولی مرتفع • ازان چشم
با قطرهٔ منتفع • ومی شاید که واسطه متعدد باشد چنانکه در اسم
نویان دو در دارد دلم از دیده و دوست • نه هر جانب عیان
معنویست نی بوست • زیرا که مرکب اول که در نظم درج کرده شده
است عبارت دو در درد ویاست ومرکب ثانی که مستخرج میشود
عبارت یا در یاست وازیای اول بواسطهٔ انکه رقم یا پیش ارباب
تقاویم علامت حوتست نون خواسته شده است بس حاصلش
آن بود که نون در یا وازانجا عبارت در نون یا مستخرج می شود
وازان اسم مقصود وچنانکه درین دو معمای دیکر هم باسم **نویان**
ای دل دریاب وباز دریاب ای دل • نام مه من که مشکل آمد مشکل •



دربدر جستم ز هر سو یار دامن چاک را • یافتم صد چاک در دامن از و هر پاک را • اول در این دو معما همان مرکب که در معمای اول ثانیا اندراج یافته بود که آن عبارت یا دریاست درج کرده شده است و باقی استخراجات برهان قیاس است • و گاه باشد که این عمل نسبت ببعض اجزاء اسم وقوع یابد نه نسبت بمجموع چنانکه در اسم صدر بر لب دریای چشمم دامن خود شست یار • دامن او کی بود آلوده داماناں کنار • و چنانکه در اسم سلطان حسین روزی که زمهر آیدم آن مه ببغل • غلطان شود اشکم که بخون گشت بدل • در شکل پری چو بینم او را پیدا • از مکر رقیب دیو سیرت چه خلل • والحمد لله على الاتمام والفوز بحسن الاختتام • والصلوة والسلام على خير الانام • واله البررة الكرام •
م